مسئوولیت متن و شکل بدوش نویسندهٔ مضمون میباشد، عقیدهٔ نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاین نمی باشد

نویسنده: ن . جلیل زاد ۲۰۲۶/۱۱/۰۶

ای وطن، ای شعرِ نیمه تمامِ خدا سپیده ای از خاکستر ، سرودِ جاودانِ افغانستان سرودِ سوگ و سپیده برای افغانستانِ جاودان.

مرثیهٔ خاکِ بیدار .سپیده دمِ نخستین ای زمینِ آفتاب زاده!
ای گهوارهٔ مهر و مهدِ کهنِ سخن!
پیش از آن که تقویمی بر دیوارِ روزگار آویخته شود، کوه هایت با ابرها پیمان بسته بودند و رودهایت با خورشید راز می گفتند.
تو آن آشیانِ بلندی هستی که نخستین ترانهٔ زندگی را در گوشِ تاریخ زمزمه کرد.
نامت را بر لوح زر ننوشته اند، بر پیشانیِ بامدادها نقش کرده اند، و بامداد هرگز پیر نمی شود.
ای وطن!
ای شعرِ ناتمامِ خدا بر شانهٔ آسیا!
هر که تو را دید، دلش را عاشقانه به تو سپرد ، و هر که از تو رفت، با خود تکه ای از آسمانت را برد .پیکرِ سنگی، جانِ روان هندوکش، آن پیرِ سپیدموی استوار، کلاهِ برف بر سر نهاده و هزاره ها پاسدارِ خواب و بیداریِ ما بوده است.
آمو چون رگِ نیلگونِ عاشقی از دلِ بدخشان می جوشد، هیرمند چون گیسوی بلندِ مادری بر شانهٔ دشت های جنوب فرو می ریزد، و پنجشیر، با سنگ هایی که سوگند خورده اند هرگز خم نشوند، بر گوشه‌ای از جهان ایستاده است .
بامیان، آن کهکشانِ تهی از تندیس، هنوز از ژرفای حفره هایش لبخندِ بودا را به ستارگان وام می دهد، و مناره ای در جام، انگشتِ فیروزه فامِ زمین، به آسمان اشاره می کند که :«اینجا قومی بود که با ستاره ها هم نشین می شد.»
شهرهایی که شعر شدند بلخ، ای مادرِ شهرها !در دامنِ توست که عشق نخستین بار چشم گشود و جلال‌الدینِ بلخی زبانِ آتش را به آدمیان آموخت و غزل هایش را که می خوانی ، مست می شوی.
هرات، ای گوهرِ شبِ وطن من ! مناره هایت هنوز آوازِ جامی را از شاخه های کاشی می چینند و عبدالله انصاری از کوچه هایت، مناجات می بافد .غزنین، سنگ فرشِ سنایی، کابل، باغ بی پایانِ شعر و شکوفه، که غریب نشینانش نیز هرگز فراموشش نکردند، قندهار، سرزمینِ انارِ سرخ و دلاوریِ سرخ تر ، بلخ ، فیروزه ای که نوروز را با گلِ سرخ در آغوش می کشد.
و آن جا که خوشحال خان، شمشیر و قلم را هم زمان در دست داشت و رحمان بابا از دلِ عرفان، بانگِ مهربانیِ آدمی را برآورد، پشتو چون چشمه ای زلال از سینهٔ کوه جوشید و دری چون رودی روشن بر دشت جاری شد، دو بال، برای یک پرواز.
مرثیه اما آه، ای سرزمینِ من !چه شب های درازی که بر تو گذشت و صبح، از پشتِ ابرهای خون، دیر آمد.
چه آتش ها که بر خرمنِ هایت افتاد و چه بادها که چراغ های کوچکِ خانه هایت را خاموش کردند.
گهواره ها در سوگِ لالایی خاموش ماندند، مکتب ها که باید بوی تباشیر و کتاب می دادند، بوی باروت گرفتند، و مادرانی که نان را با اشک خمیر کردند، شب ها به ستاره ها سپردند نامِ فرزندانی را که دیگر بازنگشتند.
کوچه هایت بارها از صدای پاهای رفته خالی شد و بارها از غربتِ آوارگان پر .هر که مرزی را پشتِ سر نهاد، تکه ای از تو را در جیبِ دلش برد و تا واپسین نفس، بوی خاکِ تو از لابه لای شعرهایش بیرون نرفت.
چه بسیار دل ها که در دورترین شهرهای جهان، هر شام، رو به سوی کوه های تو نماز غم می خوانند.
اما گواهی می دهم که ما خسته نبودیم، زخمی بودیم ، نشکستیم، خم شدیم، و هر خمیدگی در ملتی که نمی شکند، آغازِ برخاستن است.
سنگی که در سیل نمی لغزد، نامش افغانستان است.

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولـئ

بیدار شوید ای فرزندانِ این خاک !
ای پشتون و تاجیک، ای هزاره و ازبک، ای ترکمن و بلوچ، ای نورستانی و پشه‌یی و ایماق و عرب و پامیری، و همهٔ نام هایی که در این تذکره ای بزرگ ثبت‌اند!
ما یک قالین ایم با هزار رنگ, رنگی را بکَنید، نقش از هم می پاشد.
ما یک باغیم, هر گل بویی دارد و هیچ گلی را حقِ آزردنِ گلِ دیگر نیست.
دشمنِ ما زبانِ همسایه نیست و تبار برادر نیست, دشمنِ ما نادانی است که ما را به جانِ یکدیگر می اندازد، و کینه ای که از ریشهٔ ما آب می خورد.
برخیزید !که سرزمین به دست های تهی آباد نمی‌شود .قلم را چون سوزنی برگیرید که زخم ها را می دوزد.
کتاب را چراغی کنید که هیچ توفانی خاموشش نکند.
دخترانِ این دیار را به چراغ دانش برسانید و پسرانش را بیاموزید که مردی، پناهِ ناتوان است نه آزارِ او , که فردا، ملتی که مادرانش دانا و پسرانش مهربان باشند، با هیچ باروتی ویران نخواهد شد.
بیدار شوید، ای وارثانِ رودها و کوهستان ها !که تاریخ، ما را نه از شمارِ شمشیرهای ما، که از ارتفاع آرزوهای ما خواهد سنجید.
عهدنامهٔ خاک ای وطن !ای سپیده ای که از پسِ هر شب برمی خیزی !پیشِ چشمِ کوه هایت عهد می بندیم :که از هر زخمِ تو، گلی بکاریم, از هر اشکِ تو، چشمه ای بگشاییم, از هر ویرانه ات، کتابخانه ای بسازیم .عهد می بندیم که نامِ تو را نه بر زبانِ کینه، که بر لبِ دعا و دانش و دستِ همدلی ببریم.
که نان را با هم وطن تقسیم کنیم و غم را نیز , که اگر یکی از ما بر زمین افتاد، همهٔ ما بایستیم تا برخیزد.
بیرقت را دیگر نه پارچه، که شعله ای ببینیم که هر نسل از نسلِ پیش می گیرد و دست به دست می رساند .ترانه هایت را دیگر نه صدا، که سوگندی بشنویم که از سینهٔ مادرانِ ما به سینهٔ نوزادانِ ما می رسد.
ای افغانستان!
ای سرزمینِ زخم و زیبایی !آن روز که همهٔ فرزندانت، دست در دست، از دره های تنگ به دشتِ فراخ آشتی فرود آیند، آفتاب چنان بر تو خواهد تابید که شب را هرگز یادِ بازگشت نماند , و تو، ای بلند مرتبه، بر قله ای که خود ساخته ای، سرود خواهی خواند، و جهان همه گوش خواهد شد.
زنده باد خاکِ بیدار پاینده باد افغانستان !و تا ابد.

آرشیف: مطالب نشر شدهٔ ن. جلیل زاد

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارئ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولـئ